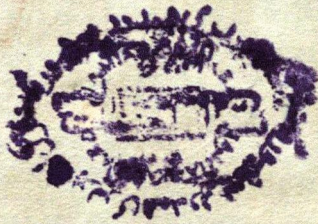


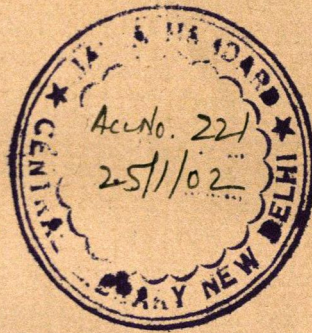
519 619

297.42
R54R



FUMIGATED





FUMIGATED



در الحی الدقیقه

246

چهار طبقه و در اندیش این رطوبت است اول **اعلیه** که گویند که
 چون نارغشوت است و دوم را **غلبه** گویند که همچون دانه انگور است
 نیمی بر میان اول و ثانی است همچون لقمه دانه انگور که بدنبال او بر کشیده و بر گاه
 لقمه شود بنیای باطل گردد و سیوم را **افس** گویند صلب است و شفاف
 چون سروی تراشیده طبقه چهارم را **علیه** گویند که بر گوش است سفید و در جبهه اعضا
 چشم آمیخته **اکوش** عضوی عروقست و راه سوراخ گوش است
 بآن لیلانی از اندرون گوش فضائست و عصب بر محیط آن نهاده تا
 و از می که از بیرون بدان قضا اندر افتد موافق در آن فضا است آنرا بجنابند و
 شنونده در یابد **ابینی** عضویست مؤلف از استخوان و عروق و عصب
 و عصله و از مینی سفیدی است بدماغ که بویهای از آن سفید بدماغ میرسد و از مینی
 دو منفذ بجام کشاده و دو منفذ از مینی بر دو حنجره است بدین سفید بدماغ
 سر بر مینی باز آید **زبان** عضویست شریف تا زبان باشد نظیر باشد اما حلق
 و حنجره فضائست میان کردن از سوی پیش و آنجا میری و فضا است که از اندرون
 گویند در آن فضا نهاده و مری از برای مجری طعام است و در بار از برای مجری
 و در دو هم بود است و حلق اللهاست که او را بسبب ایشان از شنیده بر آید
 و آن حنجره و لهاب و نورین و علقه و حجاب اول التي است که موافق بجنابند
 و ماده او از گردان حجاب است **ادل** گوشت است عصب و عروق
 و شکل ضویریت و دل سه تجلیف دارد و بزرگ است یکی سوی راست یکی سوی
 چپ و میانکی کوچک است که بر دو طرف تجلیف بدان اندر هم کشاده و بر
 بزرگترین که قاعده اوست و دواره گوشت غلیظ است و راه آمدن نسیم

خف بد و کوششست و برگاه که دل حرکت انبساط کند و در سینه کارد
تانیم منتظر کرد و چون دل حرکت انقباض کند منقبض کند و تانیسی که فته
باشد بدل اندر نشود و بقول محمد ابن ذکریا دل که تریب اعصابست و جمع بین
از وی کسب حرارت کند و جگر در حرارت مثل دلت اما مری و معده و
کوشش و عشا در کما که غذا دهند و شربان که حرارت غری و قوه حیوانی و
در آیند و عصب که قوه حسن و برساند و مری برایش مبره کردن بناده است
و در عصب و باغی بادی همراه است و مری بر چند نشب تر رفته فراح سبک شد
و انجا میاید و فراخی کرده آنرا نم معده گویند و معده دو طبقه است و کردا و
طانی مبره نامی نسبت است سی گویند که طبقه اول از معده جای اساک غذا
در کلیات راحت البدن من معالجات دارا شکوی مرقوم است هر طعمی
که خورده شود اگر قوه ماسکه معده بر کمال شد جگر بخار غلیظ لطعام دید تا به هم
شود و ششس یاد در جگر میزند تا سوخته نشود و و سبز بخار غلیظ ششس میاید
تا ششس قوی باشد و الا لطعام در معده سوخته شود پس گاه که اطعام
بخفته کرد و در قسم شود یکی بخاری که قوت سردید و بنیای ششس قوی شد و
گوایای بدان قوت یابد و دوم خونیت که قوت سیصد و شصت ترک میاید
سوم غلیظ است از تنويع طعام بعد از قوه مریب اند و کدشتن آب و زرد
کلیه دو لای است چون آب خورده شود از راه جگر بدین دو لای فرو رود
سیصد و شصت ترک میاید و دیگرند و بقیه آب قطره قطره بریزد در مری
بول تقاضا کند و حکمت الهی در انست اگر جلد مجری در آمدی بی اختیار
بول از مردم جدا شدی طبقه دوم جای نقل بروده دست دادن با دفع شود

از هم جداست که محسوس است و آن از دماغ بخشم در آمده نور
بدان بخش که زود بدن آدمی همه از شاخهای ماریک مؤلف است
باب چنانچه از شاخهایم بافته شده همچون لیف و ازینست که هر خمر که
بدن آدمی آید در طحال آگاه شود و از کرمی سحردهی و درشتی و نرمی
هم از جنس عصب است اما این عضله زیاده عصب است زیرا که الت حرکت
ست و هرگاه که مردم خواسته عضوی نزدیک عضوی آرند این عضله
نزد تا عضله هم باز آید و کوتاه شود آن عضو بعضی نزدیک شود و دیگر
نمای از عضو دور کند همچنین عضله در از شود بنمای آن تنگ شود
و حاصل آید اما عروق رگهاست و رگ دو نوع است **اول** رگهای
ن رگهای است که از دل رگهاست تشریح او بعینه همچون تشریح رگهای
تختان ده بخش شده قسمی سومی بالا و قسمی سومی زیر اما این رگهای
کویند هم که زگاه معدن روح حیوانیت و حرارت غریزی و عدا
سیدند و روح حیوانی و حرارت غریزی شود **دوم** رگها آورده کویند
بگر رگهاست و اینهم دو نوع است یکی آنست که از فقر جگر رگهاست و
از آن رگهاست از اندرون جگر و تر شاخهای شاخهای بسیار کرده
شاخ را باب کویند و آنجا که از جگر برون آید رگهاست رگها از آن
ست آن رگها را اما سار لقا کویند و هر یک ازین رگها شاخهای زده
ده و جمله برو دما بپوش است و فعل این رگهاست که لکلیوس جگر آورد
ده بپوشه از سبب غذا از امیده در آورد و آنچه برو دما بپوشه
مفل از کیلوس حدالنه و بر اه اسفل دفع کند و بریم آنست که از مجذب
ست بی سبب او شاخهای هر دو بگذرد و در روی بر آید شود و تا اینجا